

چند نکته در باب دستور و اشتقاق و پسوند چند واژه فارسی

مهدی صدری

دستور زبان فارسی نکات ظریف و دقیق در باب بعضی از واژه‌ها دارد که بعضی از آنها در کتب دستور زبان به میان نیامده‌اند یا اگر آمده مطلبی بوده است خلاصه و گذرا که نویسنده بدون موشکافی و روشن نمودن موضوع از آن گذشته است. در این مقاله سه مورد به بحث گذاشته می‌شود: یک مورد در باب یک واژه و اشتقاق آن و دو دیگر در باب پسوند و سوم مطالبی دستوری در باب «کسره» یا «زیر».

۱. میم.

۲. پسوند مکانی «آب».

۳. حرف «ی» که نماینده کسره حرف ما قبل آن است.

۱. میم (MEYM)

میم نام درخت مو، رز، تاک و انگور است که در روزگار ما منحصرأ در خراسان در مناطق انگورخیز، درخت انگور را به این نام - به صورتی که آوانویسی شده است - می‌نامند. وجه ظاهر این واژه - اگر توجه به تلفظ آن نکنیم - با نام حرف «م» که «میم» خوانده می‌شود تفاوتی ندارد. از توجه به اشتقاقی که از این نام در مناطق مختلف ایران موجود است و در نقشه ایران نیز دیده می‌شود چنین معلوم می‌گردد که در زمان‌های بسیار دور

کاربرد این نام برای درخت انگور - با وجوه مختلفی که از آن در دسترس است و در ذیل به ذکر یک یک آنها خواهیم پرداخت - یکسان و گسترده بوده و منحصر به خراسان کنونی نبوده است. و وجه مثبت آن این است که در این روزگار هم محصول عمده این امکان جغرافیایی انگور است و در این مکان‌ها درخت مذکور کشت می‌شود. حال به موارد مورد نظر می‌پردازیم:

الف. بخش میامی شهرستان شاهرود که محصول آن انگور است.

ب. میمذ (Meymaz) «ناحیتی است به حدود، و در آذربادگان شهره و آبادان و بسیار نعمت و مردم، و قصبه آن اهر است و او را ناحیتی بزرگ است» (حدودالعالم).

ج. میمند (Meymand) قصبه‌ای از مضافات غزنین، موضعی است به غزنین و از آن جا بوده خواجه احمد حسن میمندی وزیر سلطان محمود که عنصری در تعریف باغ و خانه او قصیده‌ای ساخته از آن جاست که گفته:

بدان صات به میمند باغ خواجه ما که کدخدای جهان است و سید احرار
نام قریه‌ای به غزنه میان بامیان و غور و احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود
غزنوی از آن جاست (یادداشت مرحوم دهخدا؛ لغت‌نامه).

د. میمند (Meymand) «شهرکی است به فارس گرمسیر و در او از همه گونه میوه باشد و انگور از همه بیشتر بود...» (فارستانه ابن بلخی، ص ۱۳۹).

ه. میمند (Meymand) «قصبه مرکز دهستان میمند بخش مرکزی دهستان فیروزه... و یکی از مراکز عمده صدور گلاب و عطر و کشمش و بادام و لبنیات است» (لغت‌نامه).
و. میمند «دهی است از دهستان بویر احمدی سرحدی بخش کهگیویه شهرستان بهبهان... محصولاتش غلات و برنج و میوه و پشم و لبنیات...» (لغت‌نامه).

ز. میمند «دهی از دهستان نیر، بخش مرکزی شهرستان اردبیل... محصولاتش غلات و حبوبات...» (لغت‌نامه).

ح. میمند «دهی از دهستان فارغان بخش سعادت آباد شهرستان بندرعباس...» (لغت‌نامه).

ط. میمند «نام یکی از دهستان‌های چهارگانه بخش بابک شهرستان یزد واقع در شمال خاوری شهر بابک...» (لغت‌نامه).

ی. میمک (Meymak) از امکان نزدیک به مرز کشور عراق در غرب کشور.

ک. میمه «دهی است از دهستان کوهپایه بخش نوبران شهرستان ساوه...» (لغت‌نامه).

ل. میمه از دهستان‌های قدیمی واقع در ارتفاعات گرگش (GARGEŠ) کاشان که یکی از دهات ولایتِ خمسه در روزگار صفوی بوده و این ولایتِ خمسه حاکم‌نشین بوده؛ مرکز آن جوشقان قالی؛ و به جز از میمه سه ده دیگر ولایتِ خمسه عبارت بوده‌اند از: کامو، آزران، ورکان. محصول عمده میمه در درجه اول انگور و بعد گل سرخ است. اما این که به ارتفاعات گرگش اشاره کردم بدان سبب است که متأسفانه در متون جغرافیایی، بلندترین قلّه این سلسله جبال - که در نظنز واقع است - کرکس نوشته شده است که از اشتباهات اعلام جغرافیایی است. مردم ساکن در آبادی‌های این ارتفاعات که از حدود فین کاشان آغاز می‌شود و تا شهرستان نظنز امتداد می‌یابد این سلسله جبال را «گرگش» می‌نامند. این واژه از واژه‌های پهلوی است و به معنای کوه مرتفع و بلند است. با بیان این شواهد به نظر می‌رسد که ظاهراً باید واژه «می» (MEY) به معنی شراب، واژه‌ای مشتق شده از نام درخت انگور یعنی «میم» باشد.

۲. پسوند مکانی «آب»

«آب» نام همان مایع معروف است که تمام موجودات زنده در روی این کره خاکی از آن زنده‌اند. اما این واژه وقتی که به صورت پسوند به دنبال اسمی قرار گیرد معنی آب آشامیدنی که همه موجودات آن را می‌نوشند یا در آن زندگی می‌کنند نمی‌دهد بلکه معانی مختلفی را به ذهن متبادر می‌کند که گاه با «آب» هیچ‌گونه تناسبی ندارند. غرض ما در این مقال ذکر چنین کلماتی است نه کلماتی چون: تکاب، بناب و میان دو آب که در آنها اشاره به «آب» وجود دارد اما به معنای رود، رودخانه که خود بحثی مفصل است. نگارنده به جوهری از این پسوند که با اسامی مختلف ترکیب شده اشاره می‌کنم:

الف. مهرباب، که در این جا به معنای محل مهر است و در آیین مهر مکانی بوده است که مجسمه فرشته مهر را در معابد مهری در آن جا نصب می‌کردند و آن مکان را مهرباب می‌گفتند.

ب. مهرباب، از ده‌های ساوه است (تاریخ قم، ص ۱۴۰) که یقیناً پیش از اسلام در این مکان معبد مهری بوده و مهرابی هم داشته است.

ج. مهرباب آباد، دهی است از دهستان رومشگان بخش طرهان شهرستان خرم‌آباد، جلگه‌ای... (لغت نامه). این مکان جلگه‌ای باید آفتابگیر باشد که در قدیم این نام را بر آن نهاده‌اند. یعنی از تابش نور مهر این جلگه آباد است.

د. مهرابی، در کاشان هنگام ورود به منازل قدیمی به یک هشتی وارد می‌شدند که معمولاً در ورودی یک یا دو و یا حتی سه منزل به آن جا باز می‌شد. این هشتی که به قرینه در بالای گنبد آن یک نورگیر باز به شکلی هشتی (= هشت ضلعی) دارد که در آغاز روز آفتاب مهر (= خورشید) به این محوطه می‌تابد و بدین سبب است که این مکان را مهرابی می‌گویند.

ه. مهرابی، در منطقه کاشان به ویژه در بین کشاورزان قدیمی این نام را به زمین‌های زراعتی می‌گویند که آفتاب رو باشند و از آغاز روز تا غروب آفتاب بر آنها بتابد یا به عبارتی دیگر جایی است که نور خورشید از صبح تا غروب بر آن می‌تابد. و. مهرابی، قالیچه‌ای که برای جانماز می‌بافند و در نقش آن در بالا سر قالیچه شبه و تصویری از نیم شمسه که حاکی از مهر (= خورشید) است قرار دارد.

ز. سرداب؛ زیرزمین خنک، مکانی که در خانه‌های قدیمی به ویژه در مناطق کویری مانند کاشان، یزد، کرمان و غیره ساخته می‌شد. هوای این مکان که مورد استفاده آن در تابستان است در آن گرمای طاقت‌فرسا، بسیار مطبوع و خنک است.

ح. سردابه، زیرزمین مسقفی که معمولاً برای دفن مردگان از آن استفاده می‌شود. ط. گرمابه، مکانی گرم و به تعبیر دیگر حمام.

ی. مرگابه، غسل‌خانه. این واژه در کاشان بیشتر مورد محاوره مادرهاست و به بچه‌هایی که نمی‌خواهند به گرمابه بروند مادرها به طنز و کنایه می‌گویند «حالا که گرمابه نمی‌روی پس برو مرگابه».

ک. مرغاب (Marqāb) به معنای مرغزار است. مرتع یا زمینی وسیع که از مرغ پوشیده شده است. مرغ گیاهی است که به صورت وحشی در زمین‌های مرطوب در کشتزارها می‌روید و از علف‌های هرز بسیار زیان‌آور به کشتزار است. در لغت‌نامه این ماده بدین معنا نیامده است ولی در ماده «مرغ» با همین تلفظ، علف هرز در کشتزارها معنا شده است و در ماده مرغزار در لغت‌نامه مشا به معنای بالا ضبط شده است.

ل. ترنج و مهراب، نامی از گونه‌ای از نقشه‌های قالی در کاشان است که به اصطلاح معمول آن را «لچک ترنج» می‌گویند. در حقیقت و معمولاً یک ترنج چهار قسمت می‌شود که هر قسمت آن به قرینه در یک گوشه قالی بافته می‌شود. هر لچک که معمولاً شکل و حالت ربع شمسه را دارد مهراب خوانده می‌شود.

م. گوراب، گنبدی که بر سر قبرها می‌ساختند:

مردم دانا نرهد زین دوگور بالاگوراب و فرو چاه گور (امیر خسرو دهلوی، لغت نامه)
 ن. گورابه، نام موضعی است که دخمه پدران رستم در آن جاست:
 زیهر پدر زال با سوگ و درد به گورابه اندر همی دخمه کرد
 به گورابه آنگه نهادند روی همه راه شادان و پُرگفت و گوی (فردوسی، لغت نامه)

۳. حرف «ی» که نماینده کسره حرف ماقبل است

این حرف در واژه‌های فارسی به ویژه در نام‌ها به صورتی آمده است که ما می‌توانیم در رسم‌الخط متون گذشته در نسخه‌های خطی به نمونه‌هایی از آنها برخورد کنیم که حرف مزبور در آن واژه‌ها نوشته شده ولی در اصل ملفوظ نیست و فقط بیان‌کننده کسره حرف ماقبل است و معمولاً این حرف بعد از حرف اول واژه قرار می‌گیرد. نمونه‌هایی که نگارنده به آنها برخورد نموده بدین قرار هستند:

الف. سیصد (Sisad) از این واژه آن‌ا مفهوم و معنای عدد ۳۰۰ به ذهن متبادر می‌شود در صورتی که اگر آن را تجزیه کنیم و به عمق معنایی آن نظر افکنیم درمی‌یابیم که بر خلاف آنچه نخست در ذهن می‌آید معنای اصلی آن «سی صد» و به عبارتی دیگر (۳۰ × ۱۰۰ = ۳۰۰۰) یعنی عدد سه هزار است نه عدد ۳۰۰. پس این حرف «ی» بعد از حرف «س» نماینده و بیان‌کننده کسره حرف مذکور است و باید به صورت صحیح آن را «سه صد» بخوانیم، زیرا بدین وجه است که به معنای واقعی این عدد می‌رسیم. پس وجه درست تلفظ آن به شرحی که در آغاز آمد، سیصد = SESAD است و در حقیقت کسره «س» را به صورتی تلفظ کرده‌ایم که صورت تلفظ «یا» پیدا کرده است.

ب. کیش (KES = KES) این واژه که در فارسی به صورت اسم آمده است در ورارود (= ماوراءالنهر) در حدود هفتاد کیلومتری جنوب سمرقند نام شهری است که به شهر سبز معروف است. بدان سبب آن را شهر سبز می‌گویند که در فصل بهار دشت و دمن این منطقه پوشیده از سبزه است. مردم این منطقه این شهر را هم شهر کیش = KES می‌گویند و هم شهر سبز. در متون فارسی مانند بائرنامه - تألیف ظهیرالدین محمدبائر سرسلسله پادشاهان گورکانی هند - به شکل «کیش» ضبط شده است که در حقیقت همان «کیش» است که حرف «ی» بعد از حرف «ک» نماینده کسره حرف «ک» در این نام است و این نام به مناسبت‌های گوناگون در این تألیف آمده است که چند نمونه آن را به عنوان شاهد مثال می‌آورم: «... دیگر ولایت کیش است در جنوبی سمرقند و از سمرقند نه فرسنگ

است. مابین شهر سمرقند و شهر کیش کوهی افتاده... در بهارها صحرا و شهر کیش و دیوار و بام او سبز و خرم می‌شود از آن جهت شهر سبز می‌گویند» (بابرنامه، ص ۴۵ ب)... «چون قابلیت کیش به جهت شهر شدن برابر سمرقند نبود آخر تیموربیک پایتخت سمرقند را اختار نمود» (بابرنامه، ص ۴۶ الف).

ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که این وجه تسمیه در مورد جزیره کیش نیز صدق پیدا کند زیرا که جزیره کیش در آب‌های خلیج فارس از مکان‌های زیبای ایران به شمار می‌رود و قسمت‌های زیادی از سواحل جزیره مذکور پوشیده از درختان حرا، به صورت جنگلی سرسبز و زیبا نمایان است. در این مورد یعنی سرسبزی با شهر سبز در جنوب سمرقند شبیه است با این تفاوت که شهر سبز فقط در بهار سرسبز است و در جزیره کیش سرسبزی همیشگی است و همین از نوادر طبیعت است که درختان حرای جزیره کیش با سازگاری تمام با جزر و مدّ و آب شور دریا در سراسر فصول به حیات خود ادامه می‌دهند. درست است که ما به تلفظ و تحریر امروزی این نام راکیش (= KIŠ) می‌خوانیم و حرف «ی» این اسم ساکن و بدون حرکت است و شیخ سعدی شیرازی هم همین کیش را با «خویش» در کتاب گلستان خود به صورت سجع آورده است. آیا در زبان‌های قدیم ایران مانند زبان پهلوی، این نام را به وجه امروزی تلفظ می‌کرده‌اند یا بدان وجهی که منظور نظر نگارنده است؟

ج. زینهار = زنهار؛ به معنای مهلت و امان و به هردو وجه در ادب فارسی به کار رفته است. لغت نامه دهخدا در ذیل این ماده ضمن اشاره کردن به این که واژه پهلوی است وجه آوانویسی شده آن را در پاورقی ZINHAR ضبط کرده. آیا نمی‌توان پنداشت که با توجه به‌متداول‌تر بودن واژه «زنهار» در زبان مردم که تلفظ ساده‌تری نسبت به «زینهار» دارد، در اصل کلمه به همین صورت می‌بوده ولی بعدها در تلفظ مردم به صورت «زینهار» درآمده همچنان که «سه صد» «سیصد» شده است؟ مشابه چنین وجهی دو «واژه» «دیه» و «ده» به معنی «روستا» نیز هست که به دو وجه در ادب فارسی به کار رفته است و در متون کهن بیشتر به صورت «دیه» به کار رفته. آیا این مورد هم نمی‌تواند مانند مورد پیشین باشد؟

اسمی دیگر که به صورت «تیمور» مشهور و معروف است و ریشه آن ترکی مغولی است حرف اول آن در متون کهن با کسره آغاز می‌شود و می‌بینیم که به این سه وجه نوشته شده است: «تیمور»، «تمور» و «تمر».